

سلیمان ملک ادب و احسان

متن پیام خانواده مرحوم محسن سلیمانی در مراسم تشییع او

«والله يُحبُّ المُحسِنين»

خدا محسنان و نیکوکاران را دوست دارد.

بشنو از نی چون شکایت می کند از جدایی‌ها حکایت می کند

تو قلبِ غریب را می‌شناسی؛ زیرا که در سرزمین مصر، غریب بوده‌ای.

محسن عزیز! مادرت بر تو، سلام می‌کند. سال‌ها با نبود پدر که از دنیا رفته بود، رنج‌ها کشید تا ما را بزرگ کرد.

محسن عزیز! همسر فداکارت، بر تو سلام می‌کند. چه رنج‌ها در غربت کشید و در کنارت همپای تو بود. در آن لحظه‌های تنهایی و هراس و غربت در آمریکا، زمانی که قلبت را شکافتند؛ مثل شیرزنی تو را پایدار و استوار، نگه داشت.

پدر عزیزم! فرزانه، فرزند و فریمهر، عزیزانت، بر تو سلام می‌کنند. فریمهر دختر کوچکت بر سر جانماز می‌نشیند، نماز می‌خواند و می‌گوید، می‌دانم که بابا می‌آید. محسن عزیز! برادرانت بر تو سلام می‌کنند. چه قصه‌ها و خاطره‌ها با تو دارند که ما می‌دانیم و تو می‌دانی. از «محمد رضا»، از «حسن»، از «حسین» با تو سخن می‌گوییم.

در کودکی و نوجوانی، یادت می‌آید کتاب می‌خواندی و برای «نقی» که هنوز مدرسه نمی‌رفت، آن را تعریف می‌کردی. محسن جان! از کتاب‌هایی می‌گوییم که کرایه می‌کردی، از آن مرد چاق کتاب‌فروش که موهای سیخ‌سیخ داشت، حرف می‌زنم.

محسن عزیز! قیصر امین‌پور، سیدحسن حسینی، عموزاده خلیلی و دوستان



صمیمی دیگرت، بر تو سلام می‌کنند. خاطرات تلخ و شیرین حوزه اندیشه و هنر، یادت هست؟ وقتی تأملی دیگر در باب داستان را ترجمه کردی، چقدر برای داستان‌نویسان جوان و حتی نویسندگان پیر، ساده و واضح، داستان و داستان‌نویسی را معنا کردی.

از داستان‌های تحلیلی و از داستان‌های

تفریحی نوشتی که مثل دو انتهای یک مقیاس سنجش است. دو قطبی که جهان داستان در میان آن در نوسان است.

زاویه‌دیدها را، چه خوب تغییر دادی.

راستی محسن عزیزم! چه کار کنیم که دماغ پینوکیو^۱ دراز نشود؟ چه کار کنیم که الیور توئیست^۲ یتیم، اگر یک ملاقه بیشتر غذا خواست، آن‌ها که سر میز غذا نشسته‌اند، با تعجب بگویند: یک ملاقه بیشتر، می‌خواهد؟! چه کار کنیم یتیم‌ها جرئت داشته باشند بگویند، یک ملاقه بیشتر غذا می‌خواهیم؟ چه کار کنیم دکتر جکیل^۳ غول بی‌شاخ و دم نشود؟

محسن عزیز! ای آشنای پنهان!^۴ چه شوخ‌طبع بودی. در خانه همیشه با شوخی‌هایت، لبخند به لب ما می‌نشاندی. از اسرار و ابزار طنزنویسی^۵ برای ما می‌گفتی که فضای زندگی را همیشه لطیف‌تر می‌کند و خشونت‌ها را از میان می‌برد.

راستی محسن عزیزم! چگونه زندگینامه بنویسم؟^۶ به ما بگو. بگو، چگونه رمان بنویسم. از روی دست رمان‌نویس^۷ به ما بگو. بگو چگونه ما دانشجویان رمان بنویسیم. مثل همیشه ساده و روشن بگو. دلمان می‌خواهد مثل فردوسی بزرگ، داستان‌های سرزمینمان را، داستان‌های امروز مردم میهن را بنویسیم. چشم در چشم آینه^۸ بدوز و به ما بگو. ما می‌خواهیم خوب همه‌چیز را لمس کنیم، بو کنیم، بچشیم، ببینیم و بشنویم. حتی واژگان ادبیات داستانی^۹ را با تمام معناهای ضمنی‌اش، برای ما بگو، با تمام شخصیت‌ها و بی‌شخصیت‌هایش.

نویسندگان، به احترام تو، محسن عزیز! قلم‌هایشان را روی میز، پیش روی تو، می‌گذارند، استاد عزیز!

دوستان روزنامه‌نگار همیشه به یاد تو هستند. کیهان فرهنگی با تمام شخصیت‌های فرهیخته‌ای که به جامعه فرهنگی، معرفی کرد. آقای «دعایی»، با تمام بردباری‌هایش، از روزنامه اطلاعات، برایت دعا می‌کند.

همکاران آمریکا و اروپا در رایزنی‌های فرهنگی، آهی می‌کشند و می‌گویند: «راستی چه مرد نجیبی بود. چقدر خودمانی و خوب و صمیمی. چه حیف! که دیگر نیست». نمی‌دانند که تو، آشنای پنهان^{۱۰}، همین جایی.

محسن عزیز! از پشت کلمات، از پشت جادوی کتاب‌هایت، از پشت شوخ‌طبعی‌ها و شوخی‌هایت، به ما لبخند می‌زنی. حتی برای نوجوانان سرزمین خودت، آموزش داستان‌نویسی منتشر کردی.

همه ما به تو اعتماد^{۱۱} داریم. صبح امروز^{۱۲} که می‌آمدم برف، خانه را سپیدپوش کرده بود، اما دیروز اتفاق جالبی افتاد. دیروز در فرودگاه که آمده بودی^{۱۳} همه از بهار^{۱۴} حرف می‌زدند. چه بارانی می‌بارید.

در شرق^{۱۵} از عظمت و قدرت مشرق زمین و حتی از آفتاب یزد^{۱۶}، حرف می‌زنیم. ضرورت است کیان^{۱۷}/ایران^{۱۸} را حفظ کنیم. همشهری^{۱۹}‌ها با کمال احترام، برایت کلاه از سر برمی‌دارند.

ما همه شهادت می‌دهیم که تو نجیب، فروتن و بزرگوار بودی. همیشه مثل قیصر عزیز، آشنای پنهان بودی، با لبخند و شوخی می‌آمدی و کار و کار و کتاب‌های تازه.

چهل سال رنج بردی و کار کردی تا ادبیات داستانی و طنزپردازی در ایران عزیز، اوج دیگری بگیرد. می‌گفتی همان‌طور که تولستوی، نویسنده بزرگ جهان گفت: «قصه، ۴۰۰۰ سال تاریخ دارد» و ما باید به‌طور عمیق کار کنیم.

مسیر یک‌طرفه ترجمه از غرب به شرق را چرخاندی و گفتی، هم ضروری است از ادبیات جهان ترجمه کنیم و هم به ادبیات جهان، گنجینه‌های فرهنگمان را عرضه کنیم.

به ما آموختی در دنیای ادبیات و در میان نویسندگان، «دشمن» وجود ندارد، «رقابت» وجود دارد؛ همان‌طور که در جهان ورزش چنین است. حافظ و مولوی، ویزا نمی‌خواهند. آن‌ها، از راه دل‌ها به تمام کشورها وارد می‌شوند. محسن عزیز! از فرزانتان با ما سخن بگو. همیشه بگو.

پی‌نوشت

۱. کتاب ترجمه شده توسط محسن سلیمانی.
۲. کتاب ترجمه شده توسط محسن سلیمانی.
۳. کتاب ترجمه شده توسط محسن سلیمانی.
۴. مجموعه داستانی از محسن سلیمانی.
۵. نام کتاب‌های محسن سلیمانی.
۶. نام کتاب‌های محسن سلیمانی.
۷. نام کتاب‌های محسن سلیمانی.
۸. نام کتاب‌های محسن سلیمانی.
۹. نام کتاب‌های محسن سلیمانی.
۱۰. نام کتاب‌های محسن سلیمانی.

۱۱. نام روزنامه صبح.
۱۲. نام روزنامه‌هایی که محسن سلیمانی مدتی در آن‌ها دبیر سرویس ادبیات بود.
۱۳. پیکر محسن پس از مرگ، در میان انتظار و بهت دوستانش، سرانجام پس از چند روز به فرودگاه تهران رسید.
۱۴. نام روزنامه‌هایی که محسن سلیمانی مدتی در آن‌ها دبیر سرویس ادبیات بود.
۱۵. نام روزنامه‌های صبح.
۱۶. نام روزنامه‌های صبح.
۱۷. نام مجله‌ای که محسن سلیمانی دبیر ادبی آن بود.
۱۸. نام روزنامه‌های صبح.
۱۹. نام روزنامه‌هایی که محسن سلیمانی مدتی در آن‌ها دبیر سرویس ادبیات بود.

فصلنامه نقدکتاب

نور و نوبان

سال چهارم، شماره ۱۶
زمستان ۱۳۹۶

۱۰